

خدا جون سلام به روی ماهت...

فرار از جزیره



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

فرد از

جزیره



سرشناسه: گماین هارت، دن. Gemeinhart, Dan
عنوان و نام پدیدآور: فرار از جزیره / دن گماین هارت؛ مترجم مرجان حمیدی.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶
مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص. ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۳-۱۲۴-۱۳۶۲-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Scare Island, ۲۰۱۷
موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی -- قرن ۲۱م.
موضوع: Young adult fiction, American -- ۲۱st century
شناسه‌ی افزوده: حمیدی، مرجان، ۱۳۶۱- مترجم.
رده‌بندی دیوینی: ۱۳۹۶ ۳۴۸۳۴ PZY/۱/۱
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۹۷۵۵۲۷



انتشارات پرتقال

فرار از جزیره

نویسنده: دن گماین هارت

مترجم: مرجان حمیدی

ویراستار: محدثه گودرزنیبا

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / فریبا دولت‌آبادی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۳-۱۲۴-۱۳۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: پروین

صحافی: مهرگان

قیمت: ۲۱۰۰۰ تومان







فرار از جزیره

دَن گماین هارت



مرجان حمیدی

فصل یک

جایی واقعاً مخوف

وقتی دست‌هایتان با دستبند بسته شده، لرزیدن خوشایند نیست. دریا زده شدن هم اوضاع را بدتر می‌کند. جانانان گریزی بی^۱ در قایقی که وحشیانه در امواج تکان می‌خورد، قوز کرده نشسته بود و سعی می‌کرد بالا نیاورد. همین‌طور، سعی می‌کرد از شدت به هم خوردن دندان‌هایش کم کند تا از دهانش بیرون نریزند. و درعین حال سعی می‌کرد وانمود کند هیچ‌کدام از این‌ها برایش مهم نیست. کار راحتی نبود.

قایق کوچک با هر موج بلند می‌شد و به موج بعدی می‌خورد. به خاطر نیمکت فلزی‌ای که رویش نشسته بود، پشتش با هر تکان درد می‌گرفت. لباس‌هایش از آب شور خیس شده بود. به خاطر وزش باد، موهای لخت سیاهش جلوی چشم‌هایش را گرفته بود و به خاطر دستبند، نمی‌توانست موهایش را کنار بزند. خورشید غروب کرده بود و هوا هر لحظه تاریک‌تر می‌شد. متوجه شد ملوان قایق به او لبخند می‌زند. لبخندش خوشایند نبود؛ بیشتر دندان‌هایش ریخته بود و دندان‌های اندکی هم که داشت، قهوه‌ای و پوسیده بودند. از لب پایین تا وسط ریش خاکستری نامرتبش، رد تنباکو مانده بود. ملوان که با یک دست سکان را نگه داشته بود، با صدایی که سعی می‌کرد از لابه‌لای سروصدای موتور قایق شنیده شود، گفت: «انگار ترسیدی!» جانانان فقط پلک زد و جهت نگاهش را عوض کرد.

«عیب نداره که ترسیدی پسر جون.» سرعت موتور را کم کرد تا مجبور نباشد فریاد بزند. هنوز لبخند روی لبش بود و چشم‌هایش از اشتیاقی خبیثانه، برق می‌زدند.

«منم اگه قرار بود برم جایی که تو داری می‌ری، می‌ترسیدم.» با واضح‌تر شدن لبخندش، دندان‌های جرم‌گرفته‌ی بیشتری نمایان شدند. جاناتان با حرکتی ناگهانی، سرش را عقب برد تا موها را از روی چشم‌هایش کنار بزند. بعد با نادیده گرفتن ملوان بدجنس، به دریای موج خیره شد. او پشت به قسمت جلوی قایق و رودروی ملوان و اسکله‌ای نشسته بود که چند دقیقه قبل آن را ترک کرده بودند. دستیار ملوان کنارش نشسته بود. جوان بود؛ هفده‌هجده‌ساله، با قیافه‌ای مهربان‌تر. درواقع بچه محسوب می‌شد.

پسر جوان گفت: «دست از سرش بردار سایروس^۱. واسه چی اذیتش می‌کنی؟» «اذیتش نمی‌کنم پاتریک^۲. دارم بهش هشدار می‌دم.» ملوان سالخورده چشم‌هایش را باریک کرد و حین حرف‌زدن، با سر به جاناتان اشاره کرد. «درست نیست فکر کنه داره می‌ره لب ساحل واسه تعطیلات، درحالی‌که قراره بندازمیش وسط گرگ‌ها! جایی که داری می‌ری مخوفه پسر جون. یه جای واقعاً مخوفه.»

جاناتان که سعی می‌کرد حرف‌های ملوان پیر را نشنیده بگیرد، به پاتریک، مرد جوان‌تر، نگاه کرد. پاتریک نگاهش را دزدید تا با او چشم‌درچشم نشود، طوری که انگار ناراحت بود. شاید به این دلیل که پیرمرد داشت درست می‌گفت. سایروس گفت: «البته احتمالاً خودتم می‌دونستی جای مخوفیه، مگه نه؟ اصلاً واسه همینه داری می‌ری اونجا. یه جای مخوف واسه جوون‌های مخوفی مثل خودت. جوون‌های دردسرساز، بزهکارها، مجرم‌ها.» هر کلمه را مانند آب‌نبات در دهانش مزه‌مزه می‌کرد.

«چند سالته پسر؟ دوازده؟ سیزده؟»

جاناتان لبش را گاز گرفت. نمی‌خواست با سایروس حرف بزند. اما

۱- Cyrus
۲- Patrick